

مفهوم‌بندی و پری دولت

احمد گل محمدی^۱

(تاریخ دریافت: ۹۴/۲/۵ - تاریخ تصویب: ۹۴/۳/۲۶)

چکیده

در حالی که دولت از مهم‌ترین نهادهای زندگی اجتماعی و شاید مهم‌ترین آنها به شمار می‌آید موضع چندان روشنی درباره ماهیت یا چیستی آن وجود ندارد و مواضع موجود نسبتاً کلی و مبهم هستند. از آنجا که چنین اهمی پیامدهای ناپسندی در زمینه سیاست‌گذاری‌های کلان و ارزیابی آنها دارد در این نوشتار می‌کوشیم موضعی نسبتاً مشخص درباره چیستی دولت اتخاذ کنیم. بنابراین پس از نهم‌گاهی انتقادی به ادبیات موجود و بیان استدلال‌هایی درباره لزوم و امکان تعریف دولت، با توسل به تعریف وبر از دولت، به‌عنوان نهاد مدعی اعمال انحصاری زور مشروع در قلمرو معین، دولت را «نهاد سیاسی خاص» تعریف می‌کنیم. آنگاه بر اساس این شتون سه‌گانه دولت، عناصر لازم و کافی آن را بازشناسی می‌کنیم و نشان می‌دهیم که این عناصر با چه نسبتی دولت را شکل می‌دهند. البته به ماهیت متناقض دولت و عناصر تکمیلی آن هم اشاره خواهیم کرد.

کلیدواژه‌ها: دولت، نهاد سیاسی، وبر و دولت، عناصر لازم و کافی دولت.



^۱. استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی (ahmad.golmohammadi@gmail.com)

دولت از پایدارترین هستی‌های (entity) زندگی اجتماعی و از تاثیرگذارترین نهاد‌های تاریخی به شمار می‌آید. اقتضای چنان جایگاه مهمی، تعریفی نسبتاً روشن، موجه و معتبر از دولت است که بتواند بنیاد پژوهش‌های مختلف دربارهٔ دولت (در ایران) باشد. به عبارت دیگر، موضع نظری روشن‌تر نسبت به نهادی که محور نظم اجتماعی است در کارآمدتر شدن آن اهمیت فوق‌العاده‌ای خواهد داشت. ولی در ایران این عرصه وضعیت چندان مطلوبی ندارد و چستی یا ماهیت دولت اگر هم موضوعیت پیدا کرده باشد عرصهٔ تاملات نظری و مواضع روشن نبوده است. بنابراین اجماع چندانی بر سر تعریف دولت و الزامات چنان تعریفی به چشم نمی‌خورد. مسئلهٔ این نوشتار نیز نبود وضعیت مطلوب در دولت‌پژوهی نظری، از جمله تعریف دولت، است که رفع یا تعدیل آن بدون انجام چنین پژوهش‌هایی بسیار دشوار به نظر می‌رسد. بر اساس مسئلهٔ نامبرده در نوشتار حاضر می‌کوشیم به این پرسش که «دولت چیست؟» پاسخ دهیم و الزامات پاسخ را بیان کنیم.

اهمیت چنین پژوهشی با ارزیابی کلان سیاست‌گذاری عمومی یا دولتی مرتبط است. سامان‌یابی نسبت دولت با حوزه‌های گوناگون زندگی اجتماعی، کم‌وبیش تابعی است از تعریف دولت. تعریفی که از دولت می‌پذیریم، نسبت دولت با دیگر نهاد‌های زندگی اجتماعی را تحت تاثیر قرار می‌دهد و هرگونه اتهام و تعارض در مورد چستی دولت به نحوی در تعریف نسبت دولت با جامعه بازتاب می‌یابد. به بیان ساده‌تر، سیاست‌های بسیار گوناگون و پرشار سامان‌بخش سپهرهای مختلف زندگی اجتماعی، اساساً از نوعی موضع هستی-شناسانه نسبت به دولت ناشی می‌شود. از این لحاظ، نتایج چنین تلاش‌هایی می‌تواند به رفع یا تعدیل اتهامات و تعارضات موجود دربارهٔ ماهیت دولت کمک کند و همچنین بنیادی باشد برای ارزیابی کلان انواع سیاست‌ها.

از لحاظ پیشینهٔ بحث، گرچه کتاب‌ها و مقالات بسیاری دربارهٔ دولت ترجمه یا تالیف شده، اما پرسش‌های محوری این گونه آثار تا حدودی با پرسش‌های



این نوشتار تفاوت دارد. آثار مورد نظر از زوایای متفاوتی به دولت می‌پردازند و مسائل اصلی این پژوهش را معمولاً در جایگاه فرعی می‌نشانند. از میان دهها کتاب فارسی موجود که به نوعی به دولت مربوط می‌شود شمار کتاب‌های کم‌وبیش مرتبط با موضوع اصلی پژوهش حاضر به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسد.

البته در این دسته کتاب‌ها هم چپستی دولت موضوع اصلی نیست. به استثنای کتاب پوچی (پوچی، ۱۳۷۷) که دربرگیرنده نوعی مفهوم‌بندی دولت هم است در چند کتاب دیگر، تعریف دولت چندان محلی از اعراب ندارد. در کتاب نظریه‌های دولت، هرچند وینسنت فصلی از کتاب را به «ماهیت دولت» اختصاص داده است، نه تنها تعریفی از دولت ارائه نمی‌دهد بلکه چنین تعریفی را موجه نمی‌داند. از دید او، کاربرد واژه دولت به معنای عام و کلی (the state) بیش از آن که روشنگر باشد گمراه‌کننده است. (وینسنت، ۱۳۷۱: ۲۳-۲۷) همچنین، هیچ کدام از کتاب‌های ترجمه‌شده برتران بدیع (بدیع، ۱۳۷۹) دربردارنده مفهوم‌بندی و تعریف دولت نیستند. دو کتاب اسطوره دولت و نقد نظریه دولت جدید به تحول اندیشه سیاسی اختصاص دارند. (کاسیرر، ۱۳۷۷؛ اشتراوس و کراپسی، ۱۳۷۳). کتاب ماهیت دولت در جهان سوم اثر تیلان اورس (اورس، ۱۳۶۲) هم دربرگیرنده بحث مستقلی درباره ماهیت دولت نیست و نوعی اقتصاد سیاسی در چارچوب سنت مارکسیستی به شمار می‌آید.

پس می‌توان گفت در اکثر این نوشته‌ها، مفهوم‌بندی و تعریف دولت به عنوان یک هستی‌کلی انتزاعی چندان محلی از اعراب ندارد؛ بلکه مسائلی مانند رابطه دولت-جامعه، استقلال دولت، کارویژه‌های دولت و ماهیت طبقاتی دولت موضوع‌های اصلی بخش عمده‌ای از آثار فارسی تالیف و ترجمه شده درباره دولت هستند. در این دسته نوشته‌ها، معمولاً هستی و چپستی دولت امری بدیهی تلقی می‌شود و بیش از چند جمله یا حداکثر چند صفحه به این موضوع اختصاص نمی‌یابد. به هر حال نکات بیان شده درباره ادبیات



دولت به زبان فارسی، بر کاستی‌هایی دلالت دارد که در نوشتار حاضر تلاش می‌شود تا آن کاستی‌ها حتی‌الامکان رفع یا تعدیل شوند. برای تعدیل کاستی و اتمام نامبرده درباره ماهیت دولت، در بخش نخست به مواضع موجود درباره امکان و لزوم تعریف دولت اشاره خواهیم کرد و سپس می‌کوشیم بر اساس تعریف از دولت، درباره چیستی این نهاد سخن بگوییم.

آیا تعریف دولت ممکن و لازم است؟

پاسخ‌ها به پرسش از امکان و لزوم تعریف دولت را می‌توان به پاسخ‌های مثبت و پاسخ‌های منفی دسته‌بندی کرد. آنان که تعریف دولت را ممکن و لازم نمی‌دانند استدلال‌های خود را بر نوعی هستی‌شناسی استوار می‌کنند. شار اندکی از آنها مدعی‌اند هستی مشخصی که دولت نامیده شود وجود ندارد و جعل و کاربرد مفهوم دولت چیزی جز آشفتنگی فکری و سردرگمی در پی نخواهد داشت. ولی اکثر آنان وجود چیزی که دولت نامیده شود را آشکارا منکر نیستند بلکه در تعریف‌پذیری آن تردید می‌کنند. از این دیدگاه اگر چنان هستی‌ای وجود هم داشته باشد بسیار مبهم‌تر، مرموزتر، سیال‌تر و پیچیده‌تر از آن است که تعریف‌پذیر باشد (Easton, 1971:106-115). البته هر دو دسته نامبرده به نتیجه تقریباً مشترکی می‌رسند که دولت چه وجود داشته باشد چه نداشته باشد، نه تنها تعریف‌ناپذیر است بلکه نیازی هم به مفهوم دولت و تعریف آن وجود ندارد. می‌توان و باید واژه‌ها و مفاهیم مناسب دیگری (مانند نظام سیاسی، حکومت، رژیم سیاسی) جعل و جایگزین مفهوم دولت کرد.

البته دسته سومی هم هستند که مفهوم دولت را لازم نمی‌دانند ولی با استدلالی نسبتاً متفاوت. از دیدگاه آنان، کاربرد مفهوم دولت و اهمیت دادن به این مفهوم باعث نوعی تمرکز در سیاست‌پژوهی و قدرت‌پژوهی می‌شود که گمراه‌کننده است. آنان معتقدند که بحث از دولت و برجسته کردن این مفهوم، باعث پنهان شدن واقعیت اعمال قدرت سیاسی می‌شود، زیرا دولت «نقاب‌پوش» است که نمی‌گذارد کردار سیاسی را چنان که هست ببینیم». (Abrams,)



1988:58) پس هر سه دسته مدعی هستند که تعریف دولت یا ناممکن و یا نالازم و بیهوده است.

در نقطه مقابل، صاحب‌نظرانی مدعی‌اند که اولاً دولت وجود دارد و باید تعریف شود، ثانیاً توسل به مفاهیم جایگزین مشکل اصلی ما را برطرف نمی‌کند. از این دیدگاه این چنین استدلال می‌شود که تداوم کاربرد مفهوم دولت گواه معتبری است برای وجود دولت. اگر چیزی وجود داشته باشد، بازسازی‌های مفهومی نمی‌توانند آن را از بین ببرند. علیرغم تلاش‌های گسترده برای حذف مفهوم دولت از ادبیات گوناگون علوم اجتماعی، این مفهوم همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد. این امر حاکی از آن است که چیزی به نام دولت وجود دارد و با حذف مفهوم دولت، هستی آن از بین نمی‌رود (Nettl, 1999: 9).

موضع دفاعی دیگر این است که استدلال‌های اکثر پایبندان به تر تعریف-ناپذیری، به نوعی دلالت بر این دارد که دولت به عنوان نوعی هستی (entity) یا غیر آن وجود دارد. ادعای تعریف‌ناپذیری دولت لزوماً مستلزم انکار هستی دولت نیست. برعکس، این که صرفاً ادعا کنیم دولت تعریف‌ناپذیر است، به نوعی بر وجود چیزی دلالت دارد. این که چنین چیزی را دولت بنامیم یا نه، موضوعی متفاوت است. حتی اندیشمندانی که دولت را افسانه و دارای هویت متافیزیکی و شبه‌مذهبی می‌دانند، به هر حال پذیرفته‌اند که این چیز واقعی است یا واقعیت دارد.

مدافعان کاربرد و تعریف دولت به ادعای امکان و لزوم جایگزینی مفهوم دولت با مفهوم مناسب دیگر نیز پاسخ می‌دهند، که استون نماینده برجسته آنها است. از دید استون دولت‌ها دست‌کم به آن معنا که نظام‌های سیاسی وجود دارند وجود ندارند، یا نظام‌های سیاسی فاقد آن احکام و وجه متافیزیکی هستند که مفهوم دولت واجدش است. پس نیازی به مفهوم و تعریف دولت نیست، زیرا مفهوم نظام سیاسی همان پدیده را به خوبی توصیف و تبیین می‌کند.

ولی استدلال می‌شود که «نظام سیاسی» استون چیزی جز روایت رفتارگرایانه از دولت نیست. بر پایه تعریف استون، مفهوم نظام سیاسی



ضرورتاً با کاربرد اجبار فیزیکی مشروع پیوند می‌خورد و سخن گفتن از اجبار فیزیکی مشروع یعنی سخن گفتن از دولت. نظام‌های سیاسی فقط به عنوان نهادهای دولت‌وار معنادارند و به همین دلیل استون نمی‌تواند بدون توسل ضمنی به دولت، پایگاهی تجربی برای تعریف خود از سیاست پیدا کند (Hoffman, 1995:28-30). پس اگر مفاهیم و تعریف‌ها باید شانی تجربی داشته باشند تا ارزیابی وجودی و آزمون تجربی آنها به نوعی امکان‌پذیر شود، نظام سیاسی استون این شرایط را نخواهد داشت؛ مگر این که به یک هویت قلمرومحور معطوف باشد که چیزی جز دولت نیست.

همان‌طور که نمی‌توان به جای دولت، واژه نظام سیاسی را به کار برد، مفهوم حکومت هم جایگزین مناسبی برای مفهوم دولت نیست. گرچه در برخی کشورها به ویژه آمریکا و تا حدودی دیگر کشورهای انگلیسی‌زبان، دولت و حکومت به صورت مترادف به کار می‌روند اما باید تمایز میان آن دو را جدی گرفت. نسبت بین دولت و حکومت نسبت تساوی نیست و به همین دلیل نمی‌توان حکومت را به جای دولت به کار برد. دلایلی برای این ادعا اقامه می‌شود که به برخی از آنها فهرست‌وار اشاره می‌شود.

دلیل نخست این است که دست‌کم برای اهداف نظری معین، تمایز گذاشتن میان دولت و حکومت گریزناپذیر به نظر می‌رسد. دوم، از آنجا که بسیاری از نهادهای عمومی جزء حکومت نیستند ولی بخشی از دولت هستند، تمایز قائل شدن میان دولت و حکومت برای بررسی اشکال خاص سازمان‌های سیاسی دنیای مدرن لازم به نظر می‌رسد. سوم، بدون متمایز کردن دولت از حکومت، درک و بیان پیوستگی و گسستگی در اشکال مدرن سازمان سیاسی دشوار خواهد شد. موارد فراوانی وجود دارد که حکومت‌ها عوض می‌شوند یا تغییر شکل می‌دهند بدون این که تغییری در دولت ایجاد شده باشد. چهارم، در صورت نبود تمایز روشن میان دولت و حکومت، بیشتر آنچه میزبان دولت مدرن به عنوان شکلی از سازمان سیاسی است نادیده گرفته شده یا پنهان می‌ماند (Morris, 1998:21-23).



کوتاه سخن این که گریزی از کاربرد و بنابراین تعریف دولت نیست. خواه‌ناخواه دولت وجود دارد و زندگی اجتماعی ما را کم و بیش و به اشکال مختلف تحت تاثیر قرار می‌دهد. دولت را باید تعریف کرد، هرچند این تعریف به دلیل هستی بسیار پیچیده، مبهم و مفهومی آن، بسیار دشوار باشد. توسل به مفاهیم جایگزین هم به دلایلی که اشاره شد چاره‌ساز نیست.

تعریف دولت

تعریف وبر از دولت با وجود مناقشه‌آمیز بودن، بستر ساز اجاعی شگفت‌آور بر سر تعریف آن شده است. تقریباً همه اندیشمندان و پژوهشگران علاقمند دولت، در تعاریف خود بر همان عناصر لازمی تاکید می‌کنند که وبر تاکید می‌کند. آنان جملگی دولت را مجموعه‌ای از نهادها می‌دانند که با ابزارهای خشونت و اجبار سروکار دارند، قلمرومند هستند و انحصارآفرین (Hall and Ikenberry, 1989: 34). چنین اجاع گسترده‌ای به ما اجازه می‌دهد تا تعریف وبر از دولت را مبنا قرار دهیم.

وبر دولت را نوعی نهاد یا اجتماع انسانی می‌داند که «(به صورت موفقی) مدعی انحصار استفاده مشروع از زور فیزیکی در چارچوب قلمرویی معین است» (Weber, 1958:78). اگر چنین تعریفی از دولت را بپذیریم می‌توانیم بگوییم که دولت «نهاد سیاسی خاص» است. بر این اساس، دولت در درجه اول و پیش از هر چیز نوعی نهاد است که آن را از غیرنهاد متمایز می‌کند. سیاسی بودن شان دوم دولت و وجه تمایز آن با نهادهای غیرسیاسی به شمار می‌آید. سومین شان دولت هم خاص بودن آن (به‌عنوان وجه تمایز آن با دیگر نهادهای سیاسی) است. حال باید ببینیم که دولت به چه معنا دارای این وجوه یا شئون سه‌گانه است و آنها چه نسبتی با یکدیگر دارند.

دولت به‌عنوان نهاد

اجاع اکثر دولت‌پژوهان برجسته بر سر تعریف وبر از دولت به عناصر لازم دولت محدود نمی‌شود، بلکه شان سازمانی یا نهادی دولت را هم در بر می‌گیرد.



آنان نه تنها با دیدگاه وبر دربارهٔ عناصر لازم و کافی دولت کم‌وبیش موافق اند، بلکه می‌پذیرند که دولت در درجهٔ نخست یک سازمان یا نهاد است. در واقع، این ادعا که دولت از لحاظ هستی‌شناختی و منطقی، پیش از همه چیز یک نهاد است، مورد تردید جدی قرار نگرفته است. ولی نهاد و شان نهادی دولت به چه معناست.

هرچند هنگام جستجوی معنا و تعریف نهاد، به گزاره‌های پرشاری بر می‌خوریم، اما اکثر آنها به چهار مولفه یا عنصر دلالت دارند، که شناسایی و تحلیل آنها به فهم درست‌تر و دقیق‌تر نهاد کمک می‌کند: نهاد، به لحاظ هستی‌شناختی، چیزی هست؛ این چیز طبیعی نیست بلکه مصنوع یا به عبارتی، محصول زندگی اجتماعی است؛ این چیز معطوف به هدفی یا تأمین نیازی است؛ چیز موردنظر، هدف محوله یا نیاز مورد نظر را، از طریق الگوبخشی به اندرکنش‌های افراد یا محدود و مقید کردن رفتار انسان‌ها، تأمین می‌کند.

پس نهادها اموری مصنوع یا برساخته‌هایی هستند برای تأمین (بخت) اهداف انسان‌ها در فرایند زندگی مشترک. آنان برای این که به اهداف خود دست یابند باید توانایی‌های خود را افزایش دهند و انجام این مهم هم نیازمند هماهنگ کردن اندرکنش‌ها است. این هماهنگی هم چیزی نیست جز تعریف و پذیرش مجموعه‌ای از نقش‌ها که به رفتارهای تکراری یا همان الگوی پایدار رفتار اجتماعی می‌انجامد (Wilson, 1992:13). از این لحاظ، نهاد همان مجموعه‌ای از اندرکنش‌های تکراری استوار بر ساختارهایی است که معمولاً پیش‌فرض‌های متافیزیکی پنهانی دارند.

پاسخ به پرسش از چیستی نهاد، پاسخ به این پرسش را آسان‌تر می‌کند که دولت به چه معنا یک نهاد است. از این لحاظ، دولت یک نهاد است زیرا مولفه‌های اصلی تشکیل‌دهنده تعریف نهاد را کم‌وبیش داراست: اساساً، یک هستی مفهومی است؛ مصنوع یا برساختهٔ اجتماعی است؛ معطوف به اهدافی است؛ و این اهداف را از طریق الگوبخشی به اندرکنش‌ها تأمین می‌کند.



هرچند این گونه ادعاهای معطوف به شان نهادی دولت روشن و بی‌نیاز از توضیح به نظر می‌رسند، بیان چند نکته بسیار کوتاه بیهوده نخواهد بود.

این که دولت به عنوان نهاد، یک هستی مفهومی است بدین معناست که دولت نه تکه‌ای از کره زمین، نه مجموعه‌ای از افراد گذشته، حال یا آینده، نه حکومت‌کنندگان یا حکومت‌شوندگان، نه مجموعه‌ای از قابلیت‌های نظامی و غیرنظامی، نه الگوی اندرکنش‌های اجتماعی، بلکه ساختاری است از داوری‌های معطوف به آنچه درست یا نادرست است. دولت عبارت است از «هستی یا موجودیتی انتزاعی که نه دیده می‌شود، نه شنیده می‌شود، نه لمس می‌شود» (Crevelde, 1999:1). در کانون دولت ابزارهایی جز دستگاه مفهومی نمی‌یابیم و به همین دلیل دولت چیشی منظم و اقتدارآمیز از دنیای فکری پیچیده و فراگیر شهروندان درباره چیستی واقعی امور یا یک ساختار فهم‌پذیر (structure of intelligibility) است (Steinberger, 2004: 21).

ادعای مصنوع یا برساخته اجتماعی بودن دولت هم از دو لحاظ قابل فهم است. از لحاظ منطقی، دولت نیز مانند دیگر نهادهای اجتماعی محصول زندگی مشترک است. زندگی مشترک انسان‌ها اقتضا می‌کند که نهادی مانند دولت تاسیس شود. بنابراین، منطقی‌ترین تصور نیست دولت را امری طبیعی و مقدم بر انسان‌ها بدانیم. تقریباً همه فلاسفه مدرن، دولت را امری مصنوع می‌دانند که مناسب بودن آن، مثل دیگر شکل‌های سازمان، بر پایه کامیابی آن در تأمین اهداف ما انسان‌ها تعیین می‌شود. از این لحاظ، فلاسفه مدرن اولویت و تقدم (هستی‌شناختی و هنجاری) را به انسان و جامعه می‌دهند نه دولت و بنابراین، تصویری از دولت دارند (Morris, 1998:5-6).

از لحاظ تاریخی نیز مصنوع و برساخته اجتماعی بودن دولت توجیه‌پذیر است. هر چند دولت چنان قدیمی و فراگیر به نظر می‌رسد که تصور می‌کنیم بخشی تفکیک‌ناپذیر از زندگی اجتماعی است، تاریخ دولت در مقایسه با تاریخ (زندگی اجتماعی) انسان بسیار محدود و کوتاه است. انسان چندین هزار سال از زندگی اجتماعی خود را بدون دولت ولی در چارچوب شکلی از نظم اجتماعی



تجربه کرده است (Cohen, 1978:2; Taylor, 1982:3). به عبارتی، بخش عمده‌ای از زندگی اجتماعی انسان بدون حضور نهاد مدعی انحصار زور مشروع یا دولت، نظم یافته است (Hoffman, 1995:38-9).

در مورد مولفه سوم، هرچند تعریف دولت بر پایه اهداف آن درست نیست، اما می‌توان گفت دولت به عنوان نوعی نهاد، برای تامین هدفی تاسیس شده است که همان تامین و حفظ نظم اجتماعی باشد. دولت نهادی است که (ادعا می‌کند) می‌خواهد از طریق تدوین و اعمال قانون، نظم اجتماعی برقرار کند. حکومت‌شوندگان هم فلسفه دولت را برقراری نظم اجتماعی می‌دانند و به همین دلیل این نهاد را (نا)مشروع می‌دانند. البته این که دولت تا چه اندازه می‌خواهد یا می‌تواند به عهد خود وفادار باشد و اهداف دیگری را در دستور کار خود قرار ندهد، موضوع دیگری است (Poggi, 1990:11).

همین هدفمند بودن نهاد دولت، با مولفه چهارم پیوند می‌خورد که دولت، مانند دیگر نهادها این مهم را از طریق الگوبخشی به اندرکنش‌های افراد انجام می‌دهد. به عبارتی، دولت ساختارهایی کم و بیش ثابت و معین برای اندرکنش انسانی فراهم می‌کند؛ به این طریق که کنش‌های مطلوب را تقویت و تسهیل می‌کند و کنش‌های نامطلوب را تضعیف و دشوار می‌کند (Steinberger, 2004: 140).

دولت به‌عنوان نهاد سیاسی

شان سیاسی دولت یا سیاسی بودن نهاد دولت به این معنا است که این نهاد با سیاست یا امر سیاسی سروکار دارد و منظور از سروکار داشتن با سیاست هم سروکار داشتن با قدرت است. پس اگر وجه تمایز نهادهای سیاسی و غیرسیاسی، سروکار داشتن با سیاست باشد و سیاست هم با قدرت سروکار داشته باشد، باید شان سیاسی نهاد دولت را با بررسی چستی قدرت و نسبت آن با دولت درک کنیم.



در ساده‌ترین تعریف، می‌توان گفت قدرت عبارت است از «توانایی برخی در نادیده گرفتن یا زیر پا گذاشتن اهداف و علایق برخی دیگر». این توانایی از طریق دسترسی یا تملک منابع و امکانات اقتصادی، ایدئولوژیک یا فرهنگی و سیاسی ممکن می‌شود که به شکل‌گیری سه نوع قدرت اجتماعی می‌انجامد. قدرت اقتصادی نتیجه مالکیت کالاهای معین است، قدرت ایدئولوژیک یا فرهنگی از بیان برخی ایده‌ها و مفاهیم به شکل خاص ناشی می‌شود و قدرت سیاسی هم بر تملک منابع و امکاناتی (یا سلاح‌هایی از هر نوع و با هر میزان توان و تاثیر) استوار است که زور فیزیکی به واسطهٔ آنها اعمال می‌شود (poggi, 1990: 3-4).

پس با توجه به نکات بیان‌شده، می‌توان گفت دولت به این معنا یک نهاد سیاسی است که با نوع معینی از (منابع) قدرت یا قدرت سیاسی سروکار دارد. در تعریف وبر از دولت نیز واژهٔ زور معطوف به همین واقعیت است. در درجهٔ نخست، آنچه هویت متمایزی به نهاد دولت می‌بخشد، منابع اصلی قدرت است که، برای توانمند کردن خود به‌منظور نادیده گرفتن یا زیر پا گذاشتن اهداف و علایق دیگران یا کنترل رفتار دیگران، در اختیار دارد. به لحاظ مفهومی، آنچه یک نهاد را سیاسی می‌کند همین نسبت با نوع معینی از (منابع) قدرت است.

دولت به عنوان نهاد سیاسی خاص

شان سوم دولت به نسبت یا رابطه خاصی که دولت با قدرت سیاسی دارد مربوط می‌شود. اگر شان نخست یا نهاد بودن دولت آن را از دیگر هستی‌های اجتماعی غیرنهادی متمایز می‌کند و شان دوم یا سیاسی بودن هم تمایزبخش آن از بسیاری نهادهای اجتماعی است، شان سوم یا خاص بودن، وجه تمایز دولت از دیگر نهادهای سیاسی به شمار می‌آید. درست است که هر نهاد سیاسی با قدرت نسبت دارد، اما نسبت دولت با قدرت سیاسی، خاص و منحصره‌فرد است. از این لحاظ، یک نهاد(سیاسی) دولت نخواهد شد مگر این که نسبت



یا رابطه خاص و معینی با قدرت سیاسی برقرار کند. پس باید بینیم این نسبت یا رابطه که در حکم شرایط لازم و کافی دولت است چگونه و در چه شرایطی برقرار می شود.

در این مورد هم تعریف ویر از دولت راهنمای بسیار مناسبی است. به نظر او نهاد یا سازمان سیاسی را تا جایی می توان دولت نامید که «(به صورت موفقی)» مدعی انحصار کاربرد مشروع زور فیزیکی باشد (Weber, 1958:78). بر پایه این تعریف، رابطه یا نسبتی که دولت با قدرت سیاسی برقرار می کند انحصاری است، مشروع است و در قلمرو معینی برقرار می شود. به عبارتی، دولت مانند برخی دیگر از نهادها، اعمال زور می (تواند) کند، ولی این اعمال زور، انحصاری، مشروع و قلمرومند است. پس برای تبدیل شدن یک نهاد به دولت، عناصر چهارگانه زور، انحصار، قلمرومندی و مشروعیت باید حضور داشته باشند. عناصر چهارگانه نامبرده را می توان شرایط لازم دولت به شمار آورد.

البته یادآوری چند نکته درباره عناصر نامبرده سودمند خواهد بود. دولت در عین حال که از عناصر مختلفی تشکیل می شود و بدون آنها حیات نمی یابد، دارای هستی ای مستقل و تقلیل ناپذیر به شاکله های خود است. دولت به عنوان هستی مفهومی مستقل، بر اجزای تشکیل دهنده خود تقدم منطقی دارد و این اجزا و شاکله ها در رابطه با چنین هستی مفهومی ای است که هویت متفاوتی کسب می کنند. تکثر یا تعدد شاکله ها یا مولفه ها، نباید وحدت هویتی دولت را تحت الشعاع قرار دهد.

نکته بسیار مرتبط دوم این که مولفه ها یا عناصر نامبرده، در ارتباط با هم دولت را تشکیل می دهند و نه صرفاً در کنار هم. دولت یک کل است نه انبوهی از عناصر یا اجزای مختلف. برای این که دولتی شکل بگیرد، عناصر نامبرده باید جملگی و به صورت مرتبط و منسجم حضور داشته باشند. شرط کافی شکل گیری دولت حضور صرف عناصر چهارگانه زور، قلمرو، انحصار و مشروعیت نیست، بلکه زور قلمرومند انحصاری مشروع است. عناصر



نامبرده در صورتی یک کل یا هستی مستقل را تشکیل می‌دهند که نسبت یا ارتباط معینی با یکدیگر داشته باشند. دولت نهاد، زور، انحصار و قلمرو یا انبوهه‌ای از آنها نیست، بلکه نهاد مدعی اعمال انحصاری زور مشروع است. سومین نکته این که عناصر لازم دولت در عین حال که مرتبط اند و یک کل مرتبط را تشکیل می‌دهند، ساختارمند هم هستند. به عبارتی، یکی از این عناصر تشکیل‌دهنده کل، دارای جایگاه محوری است. از تعریف وبر و تأکید او بر تعریف سازمانی (یا این که دولت را باید بر پایه ابزارش تعریف کرد)، چنین مستفاد می‌شود که این جایگاه محوری به عنصر زور تعلق دارد. در بسیاری تعاریف دیگر هم دولت مجموعه نهادهایی معرفی می‌شود که مهم‌ترین آنها نهاد مربوط به ابزارهای خشونت و اجبار و کنترل و اقتدار است (Gruhn, 2001:149-70).

عناصر دیگر دولت (قلمرو، انحصار و مشروعیت) در رابطه با زور معنا و هویت می‌یابند. چیزی باید وجود داشته باشد تا قلمرومند، انحصاری و یا مشروع باشد. اگر بتوان نوعی تقدم و تاخر یا سلسله‌مراتب مفهومی و البته نه علی، میان این عناصر تصور کرد، بی‌گمان زور جایگاه محوری خواهد داشت. حتی تعریف وبر هم بر چنین تقدم و اهمیتی دلالت دارد. در گزاره «نهاد مدعی اعمال انحصاری زور مشروع در قلمرو معین»، عبارت نهاد اعمال زور ساختار اصلی آن را تشکیل می‌دهد. اگر ما عبارت اعمال زور را از این گزاره حذف کنیم، به ترکیبی بی‌معنا از واژه‌ها تبدیل می‌شود (نهاد مدعی انحصاری مشروع در قلمرو معین)، ولی عکس آن صادق نیست (نهاد مدعی اعمال زور).

البته جایگاه محوری داشتن زور به هزینه عناصر دیگر نیست و نمی‌تواند مجوز فروکاستن دولت به عنصر زور باشد. زور هر اندازه هم زیاد باشد، نمی‌تواند دولت تشکیل دهد. جایگاه محوری زور در ارتباط با عناصر دیگر است که معنادار است. زور هنگامی دولت تشکیل می‌دهد که انحصاری، قلمرومند و مشروع باشد. در صورت فقدان هر کدام از عناصر سه‌گانه، زور دولت-ساز نخواهد بود و به هستی و هویتی کاملاً متفاوت تبدیل می‌شود. پس برای



فهم نسبت خاص دولت با قدرت سیاسی، در عین مبنا قرار دادن زور، نباید از پیوند ناگسستگی این عنصر با عناصر دیگر غافل شد.

عناصر لازم و کافی دولت

دولت را به این دلیل نهاد سیاسی خاص نامیدیم که بر اساس تعریف وبر، مدعی اعمال انحصاری زور مشروع در قلمرو معین است. یعنی این نهاد اصلثا و اساسا اعمال زور می‌کند ولی با این ادعا که چنین اعمال زوری قلمرومند، انحصاری و مشروع است. پس شرط لازم و کافی دولت شدن آن است که بکوشد اعمال زور کند به صورت انحصاری، مشروع و قلمرومند. ولی منظور از اعمال زور قلمرومند انحصاری مشروع چیست.

اعمال زور

پیشتر گفتیم آنچه دولت را از دیگر نهادها(ی سیاسی) متمایز می‌کند نسبت یا رابطه خاص آن با نوع خاصی از قدرت اجتماعی یا همان قدرت سیاسی است. همچنین گفتیم آنچه قدرت سیاسی را از دیگر انواع قدرت اجتماعی متمایز می‌کند، این است که بر منبع خاص یا ابزار اعمال زور استوار است. دارنده قدرت سیاسی برای کنترل رفتار دیگران، نهایتا به (ابزارهای اعمال) زور فیزیکی متوسل می‌شود و منظور از اعمال زور همین است. پس دولت به عنوان نهادی دارای نسبت خاص با قدرت سیاسی، اساسا نهاد اعمال زور است. حتی اگر دولت در موارد محدود و اندکی عملا به زور متوسل شود، توانایی دولت برای توسل به زور فیزیکی وجه تمایز دولت از دیگر نهادهای اجتماعی است. البته زور یا قدرت سیاسی پیش از آن که به صورت‌های فوق اعمال شود، قاعدتا نهادینه می‌شود.

نهادینه شدن قدرت سیاسی اساسا به وجه سازمانی یا نهادی دولت مربوط می‌شود. یعنی قدرت یا زور از طریق یک رشته قواعد، نقش‌ها و منابع و در راستای اهداف تعریف‌شده و مشخص اعمال می‌شود. این فرایند سه وجه انفکاک، غیرشخصی شدن و قانون‌مند شدن را در بر می‌گیرد. منظور از منفک



شدن قدرت سیاسی این است که فعالیت سیاسی یا اعمال زور فیزیکی به نهاد واحدی به نام دولت واگذار شود که از دیگر هستی‌های متولی تنظیم اجتماعی منفک است (Poggi, 1990: 19-21).

غیرشخصی شدن قدرت سیاسی همان منفک شدن قدرت از شخصیت است که از طریق تعریف و تصور قدرت به عنوان مقوله‌ای انتزاعی، عمومی و غیرشخصی امکان‌پذیر می‌شود. بدین ترتیب، قدرت سیاسی نه دارای شخص یا اشخاص معینی می‌تواند باشد نه این که از شخصیت آنها ناشی شده باشد. این همان منفک شدن یا منتزع شدن قدرت سیاسی از اعمال‌کننده آن است (Held, 1997: 38). پس شخصیت‌زدایی از اعمال قدرت سیاسی یا استاندارد کردن آن، چیزی جز تدوین و اجرای سلسله‌مراتبی از نقش‌ها برای اعمال-کنندگان قدرت سیاسی نیست. به همین دلیل گاهی دولت به صورت مجموعه‌ای سلسله‌مراتبی از قواعد حقوقی توصیف شده است (Vincent, 1998: 46).

سومین وجه نهادینه‌شدن قدرت سیاسی هم با قانون سروکار دارد. ویژگی محوری قدرت سیاسی این است که وقتی تثبیت شد یا شکل استاندارد به خود گرفت به صورت صدور دستورات اعمال می‌شود. دستور یا فرمان، همیشه به صورت ضمنی یا آشکار، دربردارنده شرط «در غیر این صورت» است. چنین شرطی بر توانایی دستوردهنده برای اعمال زور علیه نافرمانی-کنندگان دلالت دارد. از این لحاظ، قانون شکل عینیت‌یافته دستور ناشی از اراده دارنده قدرت سیاسی نهادینه‌شده یا همان دولت است (Poggi, 1990: 6, 28-9).

اعمال زور قلمرومند

ویر قلمرو و قلمرومندی را از عناصر لازم دولت به شمار می‌آورد (Brenner et al., 2003: 1). از این لحاظ، وجه تمایز دولت از دیگر نهادهای دارای قدرت اجتماعی و زور سازمان‌یافته، قلمرومندی آن است. دولت به لحاظ سازمانی ماهیتاً متفاوت است، به این معنا که در قلمرو معینی متمرکز می‌شود.



دولت در واقع مکان (place) است، هم مکان مرکزی هم گستره قلمرویی. مایکل مان این ویژگی دولت را تمرکز قلمرومند (territorialized centrality) می‌نامد که باعث می‌شود دولت نه تنها از نهادهای اجتماعی دیگر متمایز و مستقل شود بلکه جایگاه برتری نسبت به آنها پیدا کند (Mann, 1999[1985]:339-344).

بر پایه روایت مشابه دیگر، دولت به این دلیل قلمرومند است که با زور سازمان‌یافته سروکار دارد. از این لحاظ قلمرو، ذاتی زور سازمان‌یافته و بنابراین ذاتی دولت است. با توجه به جایگاه محوری زور در بین عناصر لازم دولت آسان‌تر می‌توان درک کرد که چرا، تصویری از حدومرز قلمرویی، ذاتی خود دولت است. اگر حاکمان انتظار دارند که به اعمال زور آنها گردن نهاده شود این حکمرانی باید نوعی وضوح قلمرویی داشته باشد. تصور زور سازمان‌یافته دربرگیرنده معیاری است مبنی بر این که در چارچوب چه حدودی و بر چه افرادی دولت می‌تواند اراده خود را اعمال کند. دولت تنها نهادی است که افراد در معرض اعمال زور خود را با توسل به حدومرز قلمرویی مشخص می‌کند: هرکس که در این قلمرو قرار دارد باید از دستورات من اطاعت کند (Hoffman, 1995:57,66).

اعمال زور قلمرومند انحصاری

زور به عنوان عنصر محوری عناصر لازم دولت، نه تنها با قلمرو بلکه با انحصار هم پیوند می‌خورد، زیرا اعمال زور در قلمرو معین باید به شکل انحصاری باشد. زور باید متمرکز شود تا بتوان آن را اعمال کرد. در زمان معین و در مورد معین، فقط یک واحد می‌تواند اعمال زور کند. ممکن نیست یک فرد یا مجموعه‌ای از افراد در آن واحد موضوع اعمال زور دو یا چند واحد دارای اعمال زور باشند. اگر تمرکز و وحدت وجود نداشته باشد آنچه واقعیت می‌یابد ستیز است نه زور.



پس اعمال زور در قلمرو معین نیز فقط زمانی امکان‌پذیر است که مدعیان اعمال زور، چه از طریق نابودی یکدیگر چه از طریق اتحاد با یکدیگر، به یک واحد تقلیل یابند. نهاد سیاسی نیز هنگامی تبدیل به دولت می‌شود که مدعی اعمال زور در قلمرو معین باشد و این ادعا در صورتی امکان‌پذیر است که انحصاری باشد. و بر در عین حال که اهمیت زیادی برای انحصار کنترل ابزارهای خشونت قائل است ادعا نمی‌کند که دولت ضرورتاً هرگونه کاربرد خشونت را به خود اختصاص خواهد داد. آنچه او برای دولت شدن دولت ضروری می‌داند جایگاه این نهاد به عنوان تنها منبع یا مرجع حق کاربرد خشونت است.

انحصار اعمال زور به انحصار قانونگذاری پیوند می‌خورد. اگر اعمال قدرت زورآمیز به معنای وادار کردن دیگری به فعلی باشد که در غیر این صورت انجام نمی‌داد، در این صورت تا زمانی که قصد و اراده دارنده زور آشکار نشود و فرد موضوع اعمال زور احتمالی هم این قصد و اراده را درک نکند، قدرتی اعمال نمی‌شود. در ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین روابط استوار بر قدرت سیاسی و زور فیزیکی، این قصد و اراده به صورت نوعی دستور یا فرمان در می‌آید. فرد فاقد قدرت سیاسی به دستورات یا فرامین صاحب قدرت گردن می‌نهد تا موضوع اعمال زور قرار نگیرد.

در موارد پیچیده‌ای مانند دولت، این گونه فرامین یا دستورات به صورت نظام بسیار گسترده و پیچیده‌ای از قوانین و مقررات درمی‌آید. پس دولت به عنوان نهاد مدعی اعمال انحصاری زور، نمی‌تواند منحصرأ اعمال زور کند مگر این که منحصرأ قانون وضع کند. با توجه به اهمیت انحصار قانونگذاری در هویت بخشی به دولت، در برخی نوشته‌ها «انحصار قانونگذاری الزام‌آور» در ردیف عناصر اصلی دولت قرار گرفته است (Mann, 1991[1985]:333).

انحصار قانونگذاری با حاکمیت پیوند می‌خورد. اگر بپذیریم که اعمال قدرت زورمندانه در قلمرو معین باید انحصاری باشد و انحصار اعمال قدرت زورمندانه در قلمرو معین هم بدون انحصار قانونگذاری، ناممکن و بی‌معناست، در این



صورت باید بپذیریم که حاکمیت، پیوندی ناگسستنی با انحصار قانونگذاری دارد. حاکمیت و واژه‌های هم‌خانواده آن جملگی از ریشه حکم هستند و معنای اصلی حکم هم فرمان یا دستور است که معمولاً به صورت قانون درمی‌آید. پس حاکمیت را می‌توان انحصار قانونگذاری دانست. اگر دولت مرجع انحصاری اعمال زور و بنابراین، مرجع انحصاری قانونگذاری است، حاکمیت نیز دارد. این حاکمیت دلالت‌ها و ابعاد مختلف و البته مرتبطی دارد که یکی از آنها مطلق بودن حاکمیت است. دولت حاکم مطلق است و در حکمرانی خود هیچ قیدوبندی نمی‌شناسد. احکامی که دولت صادر می‌کند تابع یا مقید به هیچ چیز دیگر نیست. به عبارت دیگر، دولت در صدور حکم یا دستور هیچ قید و محدودیتی نمی‌شناسد. منشاء احکام یا قوانینی که دولت صادر می‌کند اراده خود دولت است و از مرجع دیگری اخذ نمی‌شود. به این معنا می‌توان گفت که دولت خودقانون‌گذار (auto-nomos) یا خود قانون است، زیرا قوانین خود را خود تدوین می‌کند (Morris, 1998:41).

انحصار به عنوان یکی از عناصر لازم دولت دلالت بر این دارد که دولت در عین کثرت باید وحدت داشته باشد. بنابراین دولت را گریزی از دو ویژگی مرتبط با انحصار نیست: تمرکز و هماهنگی. به قول چارلز تیلی، سازمان کنترل-کننده جمعیت ساکن یک قلمرو معین، تا جایی دولت نامیده می‌شود که در کنار شرایط دیگر، متمرکز باشد و اجزای آن با یکدیگر هماهنگ باشند (Tilly, 1975:70). منظور از تمرکز این است که همه فعالیت‌های سیاسی از آن سرچشمه بگیرد یا به آن معطوف شود. هماهنگی هم معطوف به عملکرد اجزا و ارگان‌های مختلف دولت است. این اجزا و ارگان‌ها به گونه‌ای باید با هم جفت و جور شوند که وحدت دولت مخدوش نشود.

اعمال زور قلمرومند انحصاری مشروع

نسبت دولت با مشروعیت از طریق دستور یا فرمان یا قانون برقرار می‌شود که ماهیتاً نمادین است و بر توانایی گیرنده دستور به تامل درباره آن و تفسیر



پیام فرستاده شده دلالت دارد. هر دستور به صورت ضمنی حکایت از آن دارد که گردن نهادن به آن یک امر محتمل است (Poggi, 1990:6). فرد هنگامی به رابطه قدرت یا نظم سیاسی موجود گردن می‌نهد که آن را موجه یا مشروع بداند. اگر افراد هنگامی فرمانبری می‌کنند که چنین کاری را موجه بدانند، دارنده قدرت سیاسی باید بکوشد فرمانبران را بیش از پیش به چنین نتیجه‌ای رهنمون شود.

البته برخی بر این باورند که مشروعیت لازمه دولت شدن نیست و حتی با اعمال انحصاری زور تناقض دارد. از این دیدگاه، عبارت وبری زور مشروع تناقضی آشکار دارد زیرا کاربرد زور بر فقدان مشروعیت دلالت دارد و نسبت معکوسی میان آن دو برقرار است. ولی وبر و وبری‌ها مدعی هستند که هر تعریف ارائه‌شده از دولت که عنصر مشروعیت را در بر نداشته باشد کامل نیست. به عبارتی، منطقی دولت باید مدعی مشروعیت برای انحصار زور در قلمرو معین باشد تا به دولت تبدیل شود.

اگر دولت را صرفاً نهاد مدعی انحصار زور در قلمرو معین بدانیم باید مثلاً دسته راهزنان یا گروه‌های مشابه را هم مصداق دولت بدانیم، زیرا این گونه هستی‌ها نیز اعمال زور را در حوزه معینی انحصاری می‌کنند. تفاوت دولت با راهزنان یا گروه‌های جنگ‌سالار دیگر این است که (به صورت موفقی) مدعی دو چیز برای خودشان هستند: انحصار اعمال زور و انحصار حق اعمال زور. دولت تنها مرجع «حق» اعمال خشونت است و فقط او «حق دارد» یا مجاز است مشخص کند چه کسی می‌تواند اعمال خشونت کند (Weber, 1958:78). شاید دولت مشروعیتی نداشته باشد ولی باید مدعی مشروعیت انحصار اعمال زور باشد تا دولت باقی بماند. آنچه دولت را از دیگر نهادهای مدعی انحصار اعمال زور در قلمرو معین متمایز می‌کند ادعای انحصار مشروعیت است.

البته تناقض ناشی از نسبت دولت با مشروعیت صرفاً وجهی از هویت ماهیتاً متناقض دولت است. این تناقض ذاتی در تعریف خود وبر هم به نوعی



بازتاب می‌یابد. در این تعریف نهاد دولت که «(به صورت موفق) مدعی انحصار استفاده مشروع از زور فیزیکی در قلمرو معین است» (Weber, 1958:78) دو واژه «مدعی» و «به صورت موفق» کاملاً آگاهانه به کار رفته است و بر هویت تناقض‌آمیز دولت دلالت دارد.

بر این اساس، دولت نهادی دارای انحصار مشروع کاربرد زور فیزیکی در قلمرو معین نیست، بلکه مدعی نسبتاً موفق چنین انحصاری است. بنابراین می‌توان گفت دولت مدعی است چنان انحصاری باید داشته باشد و در این ادعای خود تا حدودی موفق است. اگر دولت همه آنچه را که ادعا می‌کند، کاملاً به دست آورده باشد دیگر ادعایی در بین نخواهد بود. همواره میان آنچه دولت ادعا می‌کند دارد و آنچه واقعاً دارد شکاف و اختلاف وجود دارد. به همین دلیل وبر دولت را به گونه‌ای تعریف می‌کند که نه موفقیت کامل، بلکه موفقیت نسبی در ادعای انحصار مشروع اعمال زور در قلمروی معین، شرط لازم دولت شدن دولت باشد (Morris, 1998:43-4).

دولت ضرورتاً تا حدودی در انحصار اعمال زور موفق است و باید باشد. اگر دولت در انحصاری کردن اعمال زور کاملاً موفق شود، هویت خود را از دست می‌دهد. در شرایطی که هیچ هستی دیگری اعمال زور نمی‌کند، لزومی ندارد که دولت به زور متوسل شود. بنابراین هویت دولت به عنوان نهاد مدعی انحصار زور مخدوش و بی‌اعتبار می‌شود. اگر مقاومتی وجود نداشته باشد چه نیازی به دستگاه زور وجود خواهد داشت. از سوی دیگر اگر دولت به عنوان سازمان اعمال زور، نخواهد یا نتواند اعمال زور کند هویت خود را به عنوان دولت از دست می‌دهد. بنابراین دولت در ادعای خود باید نه کاملاً موفق شود نه کاملاً ناموفق، بلکه باید نسبتاً موفق باشد تا به عنوان دولت باقی بماند. بقای دولت در گرو وجود رقبایی است که نه کاملاً سرکوب شوند نه بیش از دولت موفق (Hoffman, 1995:63-5).



نتیجه

از آنجا که دولت وجود دارد و همچنان یکه‌تاز زندگی اجتماعی است و نشانه‌های مهمی از افول آن به چشم نمی‌خورد، گریزی از تعریف و مفهوم‌بندی آن نیست، هر چند این تعریف دشوار باشد. بنابراین می‌توان دولت را به عنوان نهاد سیاسی‌ای خاص که مدعی نسبتاً موفق اعمال زور انحصاری مشروع در قلمرو معین است تعریف کرد. این نهاد، عناصری لازم و کافی دارد که عبارتند از زور، قلمرو، انحصار و مشروعیت. این عناصر تک تک در حکم شرایط لازم دولت هستند و جملگی شرایط کافی دولت را تشکیل می‌دهند. بدون هر کدام از عناصر چهارگانه، نمی‌توان دولت را تصور کرد و نیز حضور همزمان آنها برای شکل‌گیری دولت کافی است. برای این که نهاد سیاسی خاص شکل گیرد و دولتی تاسیس شود، حداقل باید عناصر چهارگانه نامبرده، با نسبت و ارتباط خاصی کنار هم قرار گیرند. ولی چنین ادعایی به این معنا نیست که دولت در این حداقل متوقف می‌شود یا باید متوقف شود.

محقق شدن عناصر چهارگانه به نوعی نیازمند عناصر و شرایط دیگری است. مثلاً موفقیت نسبی در ادعای انحصاری کردن حق اعمال زور، مستلزم میزان قابل توجهی از ابزارهای اعمال زور است که تامین آن هم مستلزم مالیات و نظام مالیاتی است. همچنین تحقق یافتن عناصر لازم ممکن است ویژگی‌ها و عناصر دیگری ایجاب کند. مثلاً هویت قلمرویی دولت، به صورت‌گیرناپذیری به شکل‌گیری نظام دولت‌ها یا نظام بین‌دولتی می‌انجامد. ملت هم پیوندی ناگسستگی با هویت قلمرویی دولت دارد ولی شرط لازم دولت نیست. از این لحاظ، می‌توان عناصر یا ویژگی‌هایی را شناسایی کرد که نه عناصر لازم و کافی، بلکه عناصر تکمیلی دولت هستند و باعث می‌شوند تا دولت از دیگر نهادهای اجتماعی متمایزتر شود. عناصر تکمیلی برای دولت شدن دولت لازم نیستند، ولی با عناصر لازم دولت مرتبطند. بنابراین بسنده کردن به شناسایی عناصر لازم و کافی دولت و شناسایی نسبت میان آنها موجه نیست. دولت‌های واقعی بسیار فربه‌تر و پیچیده‌تر از آن هستند که وبر تعریف



می‌کند. حتی در بسیاری موارد، عناصر تکمیلی دولت اهمیتی به مراتب بیشتر از عناصر لازم آن پیدا می‌کنند. مثلاً دموکراسی گر چه ریشه در یکی از عناصر چهارگانه دولت یا همان مشروعیت دارد، به نظر می‌رسد اهمیت مستقل بیشتری کسب کرده است.

بسنده کردن به عناصر لازم دولت و نسبت میان آنها در واقع بسنده کردن به حداقل است که هرچند فهم بسیاری چیزها درباره دولت را امکان‌پذیر می‌کند از فهم بسیاری چیزهای دیگر هم ناتوان خواهد بود. پس برای تکمیل بحث درباره‌ی شان سیاسی خاص دولت، باید عناصر تکمیلی دولت (مانند بروکراسی، مالیات، ملت و ملیت، دموکراسی، شهروندی، نظام دولت‌ها) را هم شناسایی کنیم که بحث مستقل دیگری را می‌طلبد.

منابع

- اشتراوس، لئو و جوزف کراپسی (۱۳۷۳)، *نقد نظریه دولت جدید*، ترجمه احمد تدین، تهران: کویر.
- اورس، تیلان (۱۳۶۲)، *ماهیت دولت در جهان سوم*، ترجمه بهروز توانمند، تهران: آگاه.
- بدیع، برتران و پیر بیرن بوم (۱۳۷۹)، *جامعه‌شناسی دولت*، ترجمه احمد نقیب زاده، تهران: باز.
- بدیع، برتران (۱۳۷۹)، *دو دولت*، ترجمه احمد نقیب زاده، تهران: باز.
- پوچی، جیان فرانکو (۱۳۷۷)، *تکوین دولت مدرن*، ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگاه.
- کاسیرر، ارنست (۱۳۷۷)، *اسطوره دولت*، ترجمه یداله موفق، تهران: هرمس.
- ویسنست، اندرو (۱۳۷۱)، *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نی.
- Abrams, P. (1988), "Notes on the Difficulty of studying the state", *Journal of Historical Sociology* 1, 1.
- Brenner, Neil; Jessop, Bob; Jones, Martin and MacLeod, Gordon (eds.) (2003). **State/Space: A Reader**, Cambridge, Mass.: Blackwell



- Cohen, Ronald (1978), "Introduction", in *Origins of the State: The Anthropology of Political Evolution*, ed. R. Cohen and E. Service, Philadelphia: Institute for the Study of Human Issues.
- Creveld, Martin (1999), **The Rise and Decline of the State**, Cambridge: Cambridge University Press.
- Easton, David (1971), **The Political System**, 2nd edn, New York: Alfred Knopf.
- Gruhn, I. V. (2001), "State Formation", in **International Encyclopedia of the Social & Behavioral Science**, ed. By Neil Smelser and Paul Baltes, Elsevier, vol. 22.
- Hall, John and G. Ikenberry (1989), **The State**, Milton Keynes: Open University Press.
- Held, David (1997), **Democracy and the Global Order: from the modern state to cosmopolitan governance**, Cambridge: Polity Press.
- Hoffman, John (1995), **Beyond the State**, Cambridge: Polity Press.
- Mann, Michael (1999[1985]), "The Autonomous Power of the State: Its Origins, Mechanisms and Results" in John A. Hall (ed.), **The State**, London: Routledge, vol. 1.
- Morris, Christopher (1998), **an Essay on the Modern State**, Cambridge: Cambridge University Press.
- Nettl, J. P. (1999), "The State as a Conceptual Variable", in John A. Hall (ed.), **The State**, vol. 1, London: Routledge.
- Poggi, Gianfranco (1990), **The State: its nature, development and prospects**, California: Stanford University Press.
- Steinberger, Peter J. (2004), **The idea of the state**, Cambridge: Cambridge University Press.
- Taylor, Michael (1982), **Community, Anarchy and Liberty**, Cambridge: Cambridge University Press.

- Tilly, Charles (1975), "Reflections on the history of European state-making", in **The formation of national states in Western Europe**, ed. C., Tilly, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Vincent, Andrew (1998), "Conceptions of the State", in **Routledge Encyclopedia of Philosophy**, General edition, Edward Craig, v. 9, London and New York: Routledge.
- Weber, Max (1968), **Economy and Society**, Bedminster, Totowa, NJ.
- Weber, Max (1958[1919]), "Politics as a Vocation", in **From Max Weber: Essays in Sociology**, tran. And ed. H. Gerth and C. Wright Mills, New York: Oxford University Press.
- Wilson, Richard (1992), **Compliance Ideologies**, Cambridge: Cambridge University Press.